

بحران



دام‌های تاریخ!

بحران‌سازی بر محور مرگ آیت‌الله منتظری همچنانکه شاهدیم ادامه دارد. هم دولت در این میان آتش‌بیار معرکه شده، و هم رسانه‌های بین‌المللی سعی در فوت کردن در آستین «فقیه عالیقدر» سابق حکومت جمکران دارند. با این وجود یک مسئله را می‌باید در همین مقطع به صراحت عنوان کنیم؛ دوران آقائی عمامه‌به‌سرها در ایران به سر رسیده. پیکر پوسیده روحانیت «مردمی» به جسدی می‌ماند که دیگر با هیچ دم مسیحائی از نو زنده نخواهد شد. در عمل، دلیل فریادهای «خط امام» و «بازگشت به صدر انقلاب» که از حلقوم میرحسین موسوی طی بحران‌سازی‌های خیابانی اخیر مرتباً به گوش رسید در

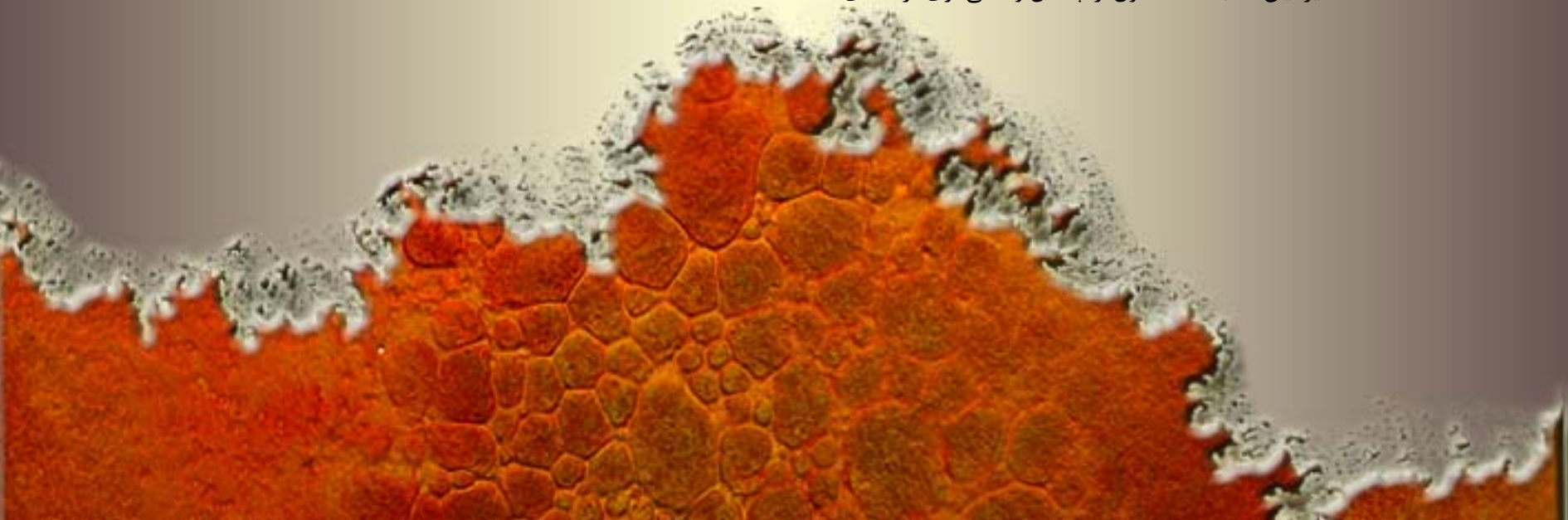
همین مطلب نهفته. او باش «خط امام» که اینک تلاش دارند از طریق گسترش طیف سیاسی خود به مرزهای مبهم و ناشناس، یعنی آنچه هنوز مفهوم و معنای سیاسی درستی پیدا نکرده و با تزویر فراوان تحت عنوان موهوم «جنبش سبز» به ملت ایران تحمیل می‌شود، مرده‌ای را زنده کنند که دیگر امکان حیات سیاسی در فضای کشور ایران نخواهد داشت. در همینجا به تمامی هم‌میهنان و فعالان سیاسی توصیه می‌کنیم که از پای گذاشتن در باتلاقی که تحت عنوان بازگشت به ارزش‌های «انقلاب» در برابرمان «افتتاح» شده خودداری کنند؛ هر گروه و جریان سیاسی که پای در این باتلاق بگذارد نهایت امر از صحنه سیاست آتی کشور به طور کامل حذف خواهد شد.

آنچه در بالا تحت عنوان یک مقدمه ارائه کردیم مسلماً نیازمند توضیحاتی خواهد بود؛ سعی می‌کنیم که در دنباله مطلب این توضیحات را ارائه دهیم. ولی نخست می‌باید از ساختار آنچه «حوزه‌های» علمیه معرفی می‌شود و خصوصاً روحانیت شیعه شمه‌ای تاریخی نیز در دست داشته باشیم. می‌دانیم که روحانیت شیعه برخلاف آنچه تاریخ‌سازان «شیعی‌باور» نگاشته‌اند و در ویراست‌های متفاوت و شرح‌حال‌های فرضی یا واقعی از امامان دوازده‌گانه به خورد دین‌باوران داده‌اند، تاریخچه واقعی‌اش نه از صدر اسلام و قصه «غدیر خم» که فقط از دوران خانقاه‌بازی‌هایی آغاز می‌شود که بلبشوی مغول در ایران به راه انداخته بود.

در دوران فترت مغول سرکوب گسترده مردم کشور توسط خان‌های محلی که اگر مغول تبار هم نبودند برای خود ریشه مغولی «اختراع» می‌کردند، و اکثراً به دین «اسلام ویراست مغولی» گرویده بودند، آنقدر بالا گرفت که به تدریج ویراست سنی‌مسلکان ترک‌نسب از اسلام را در موضعی قابل توجیه قرار داد. ایرانیان که با حمله مغول از چنگال وحشی‌گری ترک‌های

آسیای مرکزی رها شده بودند، اینک خود را در برابر ویراستی خونریزتر و ضدانسانی‌تر از دین دولتی سابق می‌دیدند، ویراستی که دین قرون‌وسطی را به طور کامل «تطهیر» می‌کرد؛ این ویراست همان اسلام مغولی بود!

مورخان در این مورد اظهار نظر کرده‌اند، و به طور خلاصه یکی از دلائلی که پس از سرنگونی حکام ترک‌تبار که توسط چنگیز و پسرانش در فلات بلند ایران صورت گرفت، ایرانیان نتوانستند به قدرت سیاسی بازگردند، همین وحشیگری مغول معرفی شده. طی این دوره علیرغم اوج‌گیری ادبیات فارسی و ظهور شاعران و سخنرانانی که امروز از گل‌های سرسبدشان نظیر سعدی و حافظ کم سخن نمی‌گوئیم، هیچ تمایلی از طرف فتودال‌های ایرانی جهت حذف پرورنده «مغول‌دوستی» و «ترک‌تباری» در ساختار جامعه صورت نگرفت. این مغولان «مسلمان شده»، در سرکوب ایرانیان تا به آنجا پیش تاختند که شیوه‌های ترک‌تباران را به طور کلی در افکار عمومی «مطلوب» و انسانی جلوه دادند. در عمل از آنجا که مغولان طی دهه‌ها خاک ایران را شبانه روز به توبره می‌کشیدند و همزمان سخنگوی نوعی «اسلام حاکم» نیز به شمار می‌رفتند، پدیده‌ای به نام «اسلام مبارز» در نهان شروع به رشد و نمو کرد. پدیده‌ای که به هیچ عنوان و برخلاف ادعای پوچ روحانیت شیعه معاصر نمی‌توانست ریشه‌های خود را از صدر اسلام بگیرد؛ رابطه ایرانیان با مسائل صدر اسلام در این دوره به طور منقطع شده بود! این «اسلام مبارز» در عمل فقط یک ملغمه تاریخی بود. التقاطی بود از مرده‌ریگ اسلام سنی‌های ترک‌تبار در طبقات مرفه‌تر جامعه ایران آن روز، با



اوهام و خرافات و باورها و توهمات‌ی که نزد توده‌های تحت ستم از دوران پیش از اسلام به یادگار مانده بود. دلیل وجود عناصر زرتشتیگری و برخی نمادها از باورهای اقوام «هند و اروپائی» در اسلام شیعه فقط همین التقاط است و بس!

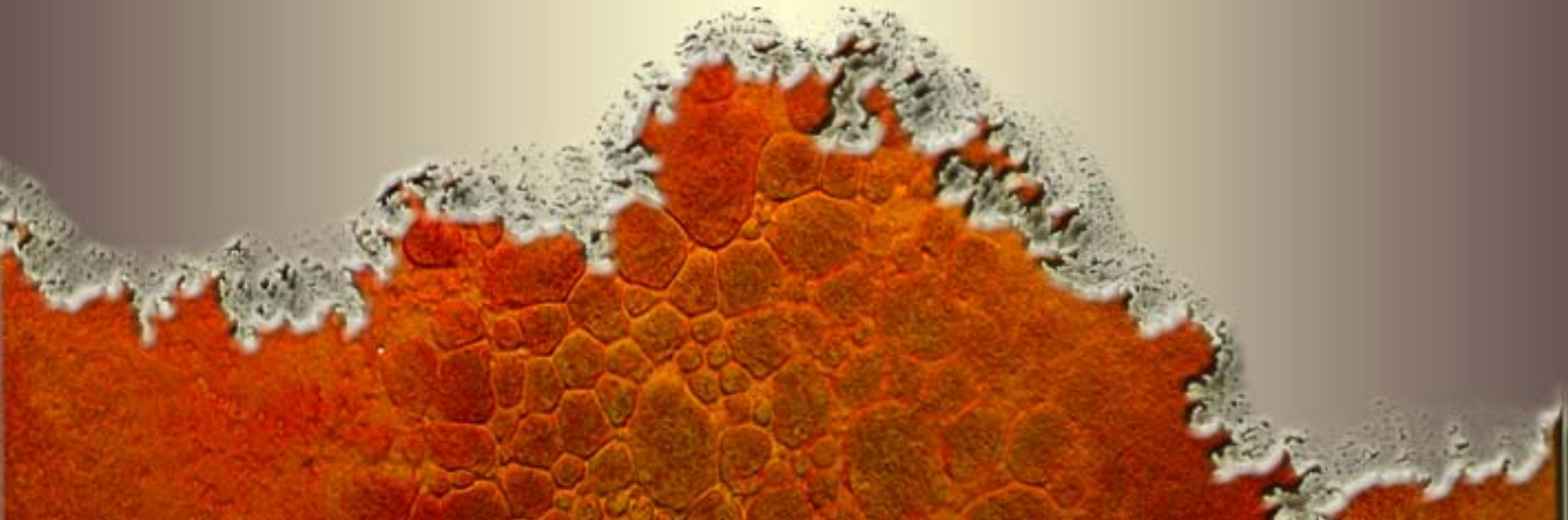
طبیعتاً پس از آنکه دوران جهانگشائی و شکوفائی مغولان در فلات بلند پای به دوران فترت گذاشت، «اسلام مبارز»، که اینک نام شیعه دوازده امامی بر خود گذاشته بود، در قالب «نهضت صفویه» تبدیل به نظریه سیاسی حاکم شد. پیروان «نهضت» کذا طی سالیان دراز ادبیاتی ویژه خود خلق کردند، و همانطور که ساسان پسر بابک نسب به هخامنش می‌برد، و سال‌ها بعد خان‌های محلی از کرمان تا گیلان طی دوران وحشیگری‌های مغول همگی «مغول‌زاده» شده بودند، صفویان نیز داستان‌هایی از آن خود ساختند؛ سیره سید و سادات خلق شد، مقدسات و منهیات و کتب پرداخته شد، قوانین و آنچه «فروع» دین خواندند نوشته شد، و از همه مهم‌تر تاریخچه‌ای «قابل اعتنا» که بتواند اعتبار این طریقت جدید را نزد اقوام و ملیت‌های متفاوت فلات بلند دو چندان کند با التقاط از اوهام خلق‌الله با باورهای «اسلام ترک‌تباری» و قصه‌های قرآنی ساخته و پرداخته شد. مذهب شیعه اینچنین پای به صحنه تاریخ کشور ایران گذاشت؛ در مقام پناهگاهی که ظاهراً مردمان را می‌بایست از گزند حکام ظالم مصون دارد.

ولی به هیچ عنوان چنین نشد. شیعی‌گری که «شیخ و شاه» را بر یک تخت واحد نشانده بود، ایرانیان را به بزنگاهی تاریخی رهنمون شد که در آن همچون دیگر دقایق تاریخی، دست‌یابی به عظمت‌های «فرضی» گذشتگان از طریق توسل به فرهنگ عوام جز فترت و فروهشتگی برای‌شان هیچ به ارمغان نیاورده بود. پیشتر از این دوره نیز دیده بودیم که ساسانیان عظمت هخامنشیان را زنده نکردند، دیگر تلاش‌ها نیز در همین مسیر

به منجلا ب کشیده شد. صفویه که خود را به دروغ «ایرانی» می‌خواند حتی در حد محمود غزنوی ترک‌تبار نیز به فرهنگ و ادبیات ایران خدمت نکرد. در دوره صفویه سقوط ادبیات و خصوصاً زبان فارسی تا به آنجا رسید که اگر بارقه‌های امید در صدر انقلاب مشروطه ندرخشیده بود، امروز دیگر زبان فارسی کاملاً از میان رفته بود. طی دوران صفویه، اوهام‌پرستی، خرافه‌گستری، شخصیت‌ستائی، دست در دست استبداد کور سیاسی و تحمیل کور کورانه‌تر مذهبی شرایطی فراهم آورد که این حکومت ظاهراً ایرانی که خود را در تضاد با سنی‌مذهبان، شیعی مسلک نیز معرفی می‌نمود، برای ارائه از خود هیچ نداشت؛ این حکومت حتی جهت برپائی عمارات برای سلاطین مستبد و خونریزش، مجبور به نسخه‌برداری ناشیانه از الهامات معماری مغول و ترکان سنی‌مذهب شد!

جای تعجب نداشت که حکومت پوچ و بی‌مایه شیخک‌های صفوی در روند تحولات تاریخی، ایران را به منجلا ب بکشاند. ایران پس از پایان کار صفویه، نه توسط ترکان اداره می‌شد، نه به دست اعراب و نه توسط ایرانیان! هیچکس بر این کشور حکومت نمی‌کرد. ایرانی به دست قضا و قدر رها شده بود. و اگر آغامحمدخان قاجار، کسی که مرزهای امروز کشور را مدیون وی هستیم در کار نمی‌آمد، حتی فلات قاره نیز به دلیل تأثیر سوء حکومت صفوی به سرنوشت زبان فارسی دچار شده بود.

ولی آنزمان که با تلاش رادمدانی، این سرزمین پای از فروهشتگی و سقوط بیرون می‌گذاشت، و یگانگی مضحک و ایران‌برباد ده «شیخ و شاه» از میان می‌رفت، شاهد بازگشت صورتبندی جاودان و مفلوکی می‌شویم که بار دیگر پیام‌آور سقوط و هبوط است: تقابل «شیخ و شاه»! بله، باز هم مسئله‌ای به نام «اسلام مبارز» در تضاد و مبارزه با «اسلام



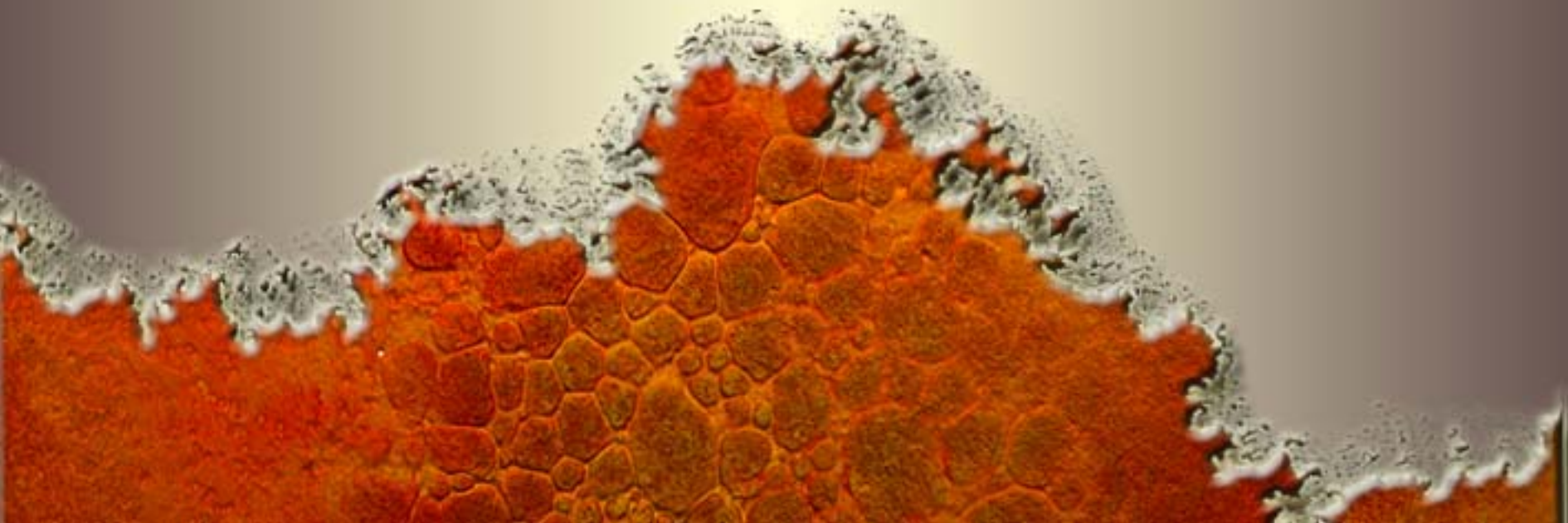
دولتی» سر از میدان به در می‌آورد، با این تفاوت عمده که اینبار دیگر دست اجنبی، همان که بعدها استعمار می‌خوانیم، در امور کشور فعال‌میشاء نیز شده بود.

این تحلیل مختصر از تحولات تاریخی کشور هر چند خارج از موضوع بنماید، جهت دنبال کردن مسیر استدلال کاملاً الزامی بود. امروز کشور ایران پس از تحمل دوران «تقابل» مضحک «شیخ و شاه»، پای از دوره‌ای همچون فترت صفوی بیرون می‌گذارد. قربانی اصلی این ماجراجویی «دینی - بومی» که توسط اوباش استبداد و سپس شیخ‌ها و اربابان‌شان بر ملت ایران تحمیل شده، همان است که در پایان دوران صفویه بود، «فرهنگ» ایران زمین! اگر صرفاً نمی‌گوئیم «زبان» به این دلیل است که ابعاد فرهنگی در زندگی انسان در هزاره سوم میلادی همان نیست که در دوره صفویه بوده. مطبوعات، نمایشنامه‌نویسی، صنعت سینما، رمان، اینترنت و ادبیات دیجیتال و ... امروز ابعاد دیگری از همان عامل زبان به شمار می‌رود، هر چند در قوالبی متفاوت با کتاب‌نگاری و قلم‌فرسائی سنتی قرار گیرد. ولی تمامی این ابعاد فرهنگی، به دلیل دوران نفرت‌انگیز تقابل ظاهری «شیخ و شاه» و سپس حکومت «شیخ‌شاه» به شدت ضربه خورده. ایرانی هر چه بیشتر با فرهنگ و زبان خود ناآشنا و غریب می‌شود؛ نگارش به زبان فارسی طی ۸ دهه عملاً رشد و نمو نداشته، و جهت پر کردن فضای تهی که عقب‌ماندگی «پدیده‌شناسانه» ایرانی از علوم غرب به وجود آورده، هیچ تلاشی در خور صورت نگرفته. دانشگاه در ایران ۸۰ ساله می‌شود، ولی تولید این بنیاد همان است که فقط به کار استبداد و آشوب‌طلبی و استعمار می‌خورد: اوباش‌پروری!

از نظر تاریخی در چنین مقطعی قرار گرفته‌ایم؛ و در همین مقطع، همانطور که بالاتر نیز گفتیم به تمامی دست‌اندرکاران فعالیت‌های سیاسی یادآوری خواهیم کرد که دنبال کردن مسیر

تقابل «شیخ و شاه»، و یا پای گذاشتن در مسیر «اسلام مبارز» در مصاف با «اسلام دولتی» دیگر امکانپذیر نیست. جامعه ایران چه خواهیم و چه نخواهیم از این مرحله پای بیرون گذاشته. احیای دوباره «اسلام خوب» در تقابل با «اسلام بد» فقط در خواب‌وخیال‌های هیئت حاکمه ایالات متحد امکانپذیر است. از طرف دیگر همانطور که در مورد سلطنت و امکان بازگشت سلطنت به کشور عنوان کرده بودیم، اینبار نمی‌توان پای در همان مسیری گذاشت که بارها آنرا تجربه کرده‌ایم.

از دو حال خارج نیست. طی تحولاتی که در پیش خواهیم داشت، یا به طور کلی پای در یک جمهوری لائیک می‌گذاریم که در مورد چند و چون آن در آینده بیشتر سخن خواهیم گفت، یا اینکه دست تقدیر بازگشت سلطنت را برای مان رقم زده. به هر ترتیب امروز دیگر نمی‌توان برنامه «اسلام‌بازی» را تبدیل به شاهرگ سیاست جاری کشور کرد، به علاوه در آینده نیز نمی‌توان «شاهی» داشت که با آخوند «مخالف» باشد! چرا که شاه و شیخ نمی‌باید تضادی داشته باشند! اگر اینان می‌خواهند در آینده کشور حضور اجتماعی خود را حفظ کنند می‌باید تکلیف خود را با یکدیگر روشن کنند. در غیراینصورت هر دو از صحنه حذف خواهند شد. در نتیجه شعار «خررنگ‌کنی» که اوباش نانخور استعمار مدتی است تحت عنوان «جدائی دین از دولت» یا از حکومت سر زبان‌ها انداخته‌اند، و توجیهاتی که در اطراف آن ارائه می‌کنند، فقط به درد کودکان و نوباوگان می‌خورد. حاکمیت آینده ایران، چه جمهوری و چه سلطنتی می‌باید مسئولیت بنیاد دین و عملکرد اربابان دین را مستقیماً و در چارچوب قوانین انسان‌محور بر عهده گیرد، و در صورت مشاهده هر گونه تخلف، اربابان دین را تحویل مقامات وزارت



به معنای میدان دادن به همان شیطانک‌بازی‌های «شیخ و شاه» خواهد بود! ولی جبر تاریخ هر چند وجود داشته باشد، و از اهمیت آن در سرنوشت ملت‌ها نتوان کاست، در همین علم تاریخ عزم ملت‌ها را نیز دیده‌ایم. در این دوره ملت ایران می‌باید تلاش داشته باشد که ریشه‌ی این «عزم راسخ» را استحکام بخشد. نمی‌باید همچون دوره‌های گذشته، در مسیر بازگشت به «فرهنگ‌های عامه» و عوام‌باوری، و یا «عظمت‌پرستی‌های» فرضی پای در التقاط میان مفاهیم متضاد گذاشت، و از این مسیر بار دیگر ملت ایران را به بن‌بست کشاند. اینبار «عزم راسخ» الزاماً بر گسترش برخورد علمی و فراهم آوردن زمینه‌ی آگاهی‌ها تکیه خواهد کرد. و این همان زمینه‌ی است که میدان مبارزه‌ی اصلی ما ایرانیان طی سالیان آینده خواهد شد.

دادگستری بدهد. همان عملی که در سلطنت‌های مشروطه و یا در جمهوری‌های لائیک صورت می‌گیرد. ارباب دین نیز می‌باید بدانند که پای گذاشتن در «جنگ مقدس» نه به معنای استفاده از اقبال عمومی و «امر به معروف» و اجاره کردن یک آپارتمان لوکس در بهشت برین که به معنای اعلام جنگ بر علیه مجلس منتخب ملت ایران و دولت منتخب همین مجلس خواهد بود. اینان بی‌قید و شرط می‌باید پیرو دولت منتخب ملت ایران و مصوبات مجلس باشند، در غیر این‌صورت جای‌شان می‌تواند در صحرای کربلا باشد، می‌توانند بر قلّه رفیع کوهستان‌های افغانستان بنشینند، ولی در کشور ایران دیگر جایی نخواهند داشت.

فرار از جبر تاریخ از منظر بسیاری مورخان «غیرممکن» است. ما نیز این نوع نگرش جبری را می‌شناسیم و با ابعاد مختلف‌اش، خصوصاً آنجا که به واقعیات نزدیک می‌شود، بخوبی آشنائی داریم. همینجا بگوئیم که حذف آندسته از روحانیت که دولت منتخب را «قبول» نخواهد داشت، و به دولت «الهی» و «عدالت‌خواهی‌های» والای خدائی متوسل می‌شود، در عمل

